

راهی بسوی بهشت!

اثری از:

مزدک

فهرست:

- 1 – چرا دین افیون توده هاست؟ : صفحه 2
- 2 – تفکر دینی! نه اخلاقی است، نه معنوی، نه انسانی!!! : صفحه 6
- 3 – دین یا حقوق انسانی؟ : صفحه 11
- 4 – آیا اسلام دین خشونت است؟ : صفحه 16
- 5 – دو دشمن بزرگ بشریت! : صفحه 19
- 6 – انحطاط و انگاره های بیمارگونه : صفحه 22
- 7 – جایگاه دین در نظام آینده : صفحه 28

چرا: ((دین، افیون توده هاست؟))

-اغلب شما این جمله معروف را شنیده اید که: ((دین، افیون توده هاست))، اما شاید کمتر اتفاق افتاده است که با مطلبی پیرامون چرائی چنین ادعائی برخورد کرده باشید. از این دیدگاه، علت روشن است:

از آنجا که دین، اعتقاد دینی، و همچنین ساختار نظری انواع آن، مستقیم و غیر مستقیم، در خدمت انواع حکومت‌های غیر مردمی، در طی تاریخ بوده است، طبیعی بنظر می‌رسد که علاوه بر اینکه در جهت تشریح چنین ادعائی ((دین، افیون توده هاست))، و یا شبیه آن، تلاشی صورت نپذیرد، که به انواع طرق، جلوی طرح و بسط چنین نظریه ای گرفته شده، و به طریق اولی، با مبلغین و مروجین آن نیز، برخورد خشن و قهر آمیز صورت پذیرد.

و اما چرا ((دین ، افیون توده هاست ؟))، و چرا حکومت‌های طبقاتی، علاوه بر اینکه با آن مقابله نمی‌کنند، که حتی به بسط و گسترش آن اهتمام می‌ورزند، و حتی بطور رسمی، بخشی از امر آموزش ، تقریباً در همه کشورهای جهان است؟ ((این)) آن چیزی ست که در این نوشتار تلاش می‌کنیم به آن پردازیم:

پذیرش دین، به عنوان اعتقاد به ماوراء الطبیعه، اولین کاری که با انسان می‌کند، این است که

رابطه وی را با واقعیت قطع می کند. یا به تعبیری، مرز بین واقعیت و تخیل، و واقعیت و ذهنیت را مخدوش کرده، این دو را درهم می آمیزد.

یک انسان متدین، همواره در جهان برزخی، و غیر قابل تفکیک، به سر می برد. او قادر نیست توهم را از واقعیت تمیز دهد (و به قول تسلیمه نسرین، نویسنده بنگلادشی، تعادل تشخیص را از دست می دهد)، و درست بر همین اساس نیز، قادر نخواهد بود به حقیقت جهان پیرامون خود آگاه شود، چرا که کشف حقایق، چه نظری، و چه علمی و تجربی، جز از طریق شناخت واقعیت پدیده ها، آنگونه که هستند، و نه آنگونه که تصور می شوند، قابل دست یافت نیست!

پذیرش دین ، بمثابه پذیرش تسلط پدیده ای تخیلی ((خدا))، بر همه هستی و دگرگونی های آن است ، بدون اینکه کوچکترین دلیلی عقلی بر آن اقامه شود! (1) حواله دادن همه علتها به پدیده ای ست که، هیچ علتی بر آن اقامه نمی شود. آن را دارای هستی می دانند، و جزئی از هستی اش می خوانند، بدون اینکه پاسخی برای این پرسش بزرگ داشته باشند که: چگونه جزئی از هستی، قادر به خلق آن هستی ای می تواند باشد که خود وی را در بر گرفته است؟ (2).

همانگونه که می دانیم ((نیستی)) مفهومی برای درک هستی است، و به طریق عقلی، ((نیستی)) وجود خارجی ندارد!! به تعبیری ساده تر، آنچه خارج از ذهنیت انسان وجود دارد، در هر بعدی، که قابل تصور باشد، هستی محض است، و چنین هستی ای، چه ابعادش بر ما مکشوف باشد، و چه نباشد ، چه بسیط باشد، چه مرکب، چه تکثیر شود، و یا تفریق!، چه تکامل یابد، و یا تحلیل رود، و... در هر صورت، خارج از اراده، تصور، خواست، و یا حتی تحلیل ما، وجود دارد، و وجودش، منوط به وجود ما، و کشف و تائید و تکذیب ما، نیست!! منظور از مادی بودن هستی نیز همین است، بنا بر این ،هرچه در این گستره هستی ست، مشمول قوانین حاکم بر ماده، در همین تعریف فلسفی است.

((خدا))، پاسخ ذهن ساده انگار، به عجز وی در برابر گستره بی نهایت هستی، و احساس حقارت چنین ذهنی، و ناتوانی او در تلاش برای کشف واقعیت، و به طریق اولی، ((حقیقت))

است! کلیدی ست که به همه قفلها می خورد، و ذهنیت تنبل را، به سهولت ارضاء می کند.

((خدا))، پاسخ انسان ضعیفی ست که شهادت ابراز ((نمی دانم! ولی تلاش خواهم کرد تا

بدانم)) را ندارد!

بر این اساس، انسان متدین، با تسلیم شدن به چیزی که نمی داند چیست، در اصل، تسلیم شدن به

گستره تخیل، یا همواره در حال فرار از واقعیت است، و یا اگر مجبور به پذیرش واقعیت گردد، آن را

با تخیلات بیمار گونه، در هم آمیخته، رابطه خود را با جهان هستی واقعی، مخدوش می کند، دقیقاً

همان کاری که یک ماده مخدر با مغز انسان می کند! یعنی توان حرکت، پویایی، تدقیق نظری،

شناخت و تنظیم پروسه ها، ساماندهی واقعیات، برنامه ریزی و تلاش برای کشف حقایق را، از

انسان گرفته، او را تبدیل به طفیلی و بازیچه نظامها، و ساختار حاکم، می سازد.

چنین انسانی، نشئه تخیلات خویش است، و لذت چنین خلسه ای را، با هیچ واقعیت تلخی، عوض

نمی کند! او، در عالم خیال، به مکاشفه می پردازد، و درست بر همین اساس، از دیدن واقعیت باز

می ماند، و طبیعتاً، قادر به کشف حقایق نیز نیست. درست به مانند کسی که از ماده مخدر

استفاده کرده است، تصورات خود را به جای واقعیت می نشاند، و آنگاه، بر اساس این واقعیت

معکوس و مجازی، دن کیشوت وار، به جنگ واقعیت بیرونی می رود. چنین نشئه ای، هم قادر به

خلق فاجعه است، هم قادر است، بخوبی، در خدمت فاجعه آفرینان قرار گیرد.

یک انسان متدین، درست به مانند یک بیمار اسکیزوفرن، که هر چه در توهمات خود بیشتر

غرق می شود، تخیل خود را عینی تر تصور می کند، با هر چه بیشتر میدان دادن به تصورات

خویش، از جهان واقعی بیشتر فاصله گرفته، در او هام غرق می گردد، عینیت معکوس خود را،

عینیت حقیقی می پندارد و بر این اساس، نه می خواهد، و نه می تواند، رابطه سالم، و متعارفی

را، با اجتماع انسانی برقرار سازد. چنین انسانی، در چهارچوبهای از پیش تعیین شده زندگی می

کند، و درست بر همین اساس، متعصب و غیرقابل انعطاف است. به سهولت بازی می خورد، بدین

دلیل که با مکانیسمهای واقعی سرو کار ندارد. قادر به تشخیص ارزشها، و ایجاد هنجارهای نوین نیست، چرا که یکبار و برای همیشه، ارزشهای او در عالم توهم، پیشاپیش، تعریف شده اند. او انسان مفلوکی ست که، هرگز، قادر به تشخیص میزان فلاکت خود نیست، چرا که فلاکت، امری واقعی است، و او در عالم توهم است!

امروز! برای درک آنچه گفته شد، نیاز به رفتن به راهی دور نیست. کافی ست چشم خود را به روی مراسم اجراء شده مذهبی، در گوشه و کنار دنیا، و عملکرد معتقدان به دین (از هر نوعی) بگشانیم ، تا به سادگی دریابیم که چرا: ((دین افیون توده هاست!)).

((6/10/1381))

- 1- علت اصلی پدیده ((خرد ستیزی و عقل گریزی)) در همه ادیان نیز، دقیقاً، نهفته در همین نکته است که با پذیرش اصل استدلال، بر مبنای واقعیت مادی، و نه تکیه بر مفاهیم مجرد و ذهنی، بنیان همه فلسفه ایشان بر باد میرود. هم از این رو است که آنها پای استدلالیون را چوبی دانسته!، به ادراک قلبی! و حسی و مکاشفه در عالم هیروت پناه میبرند.
- 2 - اگر هم قرار باشد چیزی ((قدیم)) باشد، جز همین هستی نمی تواند باشد، که بر اساس قوانین علمی، نه خلق شدنی است و نه از بین رفتنی!

تفکر دینی

!!! نه اخلاقی ست، نه معنوی، نه انسانی

مجموعه کردار، رفتار، منش و سلوک و حالات شخصی انسان، در روابط اجتماعی (اعم از محیط خانواده، یا محیط جامعه) را، اخلاق گویند.

سرمنشاء اخلاق، به نحوه پاسخگویی انسان، به دو نیاز غریزی و تطابق اجتماعی، باز می گردد. به بیان دیگر، بسته به اینکه انسان، بر چه مبانی ای، به نیازهای غریزی، و یا اجتماعی خود پاسخ می دهد، نوعی از سلوک فردی و اجتماعی را برگزیده است، که نشان دهنده خلق و خوی، و در نهایت، شخصیت اوست.

بر این اساس، شکل گیری رفتار فردی، و اجتماعی، بستگی تام به کشمکشی دارد که، از بدو تولد تا حداقل نوجوانی، بین انسان - نیازهای وی - و محیط، صورت می پذیرد و تاثیرات عمیق خود را، بر نوع گزینه های آگاهانه، و یا ناخودآگاه انسان، می گذارد.

اگر کمی بخواهیم قضیه را بشکافیم، می توانیم بگوئیم که: انسان، درگیر پاسخ مداوم، به نیازهای طبیعی و غریزی، همچون خوردن، خوابیدن، نیاز جنسی و تولید مثل و...، همچنین برخورداری از مهر و محبت و احترام و آزادی و اختیار، از سوئی، و از سوی دیگر، پاسخ به نیازهای اجتماعی، همچون امنیت، کار، بهداشت، آموزش، مسکن و... است.

نظر به اینکه در اعصار گذشته، علت و علل بسیاری از کنشها و واکنشهای رفتاری، به لحاظ روانشناختی و جامعه شناسی علمی، از منظر نظر حکما و اندیشمندان پنهان بود، مجموعه سلوک و رفتار (یعنی مجموعه پاسخهای انسان) را، در مجموعه مقوله **معنویت و وجدان**، و از سوی دیگر، مبنای شکل گیری این مجموعه را، در مقوله ای دیگر، تحت عنوان **مادیات** طبقه بندی می

کردند.

این طبقه بندی تجربیدی، بنیان خلط مبحث، در شناخت بسیاری از مباحث مربوط به انسان شناسی، جامعه شناسی، روابط انسانی، دین و مذهب، اخلاق، وجدان، حالات حسی، روحی و عصبی، و هر آنچه آن را معنوی می نامند، بوده است.

با توجه به نکاتی که پیش تر ذکر آن رفت، اکنون می دانیم که، اساسا، این مقولات، در دنیای واقعیت، و نه در ذهن ما، و بصورت تجربیدی و مفاهیم عام، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند، و اساسا، هیچ معنویتی، بدون پس زمینه مادی، قابل تصور نیست. پرسش و پاسخ، دو سوی یک معادله اند، و یکی، بدون دیگری، نفس مفهوم معادله را زیر سوال می برد.

آنچه از آن، به عنوان وجدان، یاد می شود و حالات روحانی و معنوی را شکل می دهد، چیزی نیست جز نهادینه شدن یک مجموعه پاسخ، به پرسشهایی که، معطوف به شکل رفع نیازهای غریزی، و اجتماعی انسان است، و بنابراین، وجدان، نه امری مطلق است، و نه کارکردی یکنواخت و ثابت دارد، بلکه نسبی است که، می تواند به تعداد افرادی که بر روی زمین زندگی می کنند، متکثر شود! بنابراین، وجدان فردی و عمومی (هر دو) اموری حقوقی هستند، و به حقوق فرد، و حقوق جمع (اجتماعی)، مربوط می شوند.

- و اما با توجه به اینکه اکثر ادیان و مذاهب، در عصر جاهلیت انسان شکل گرفته اند، و نظر به اینکه، پایه گذاران این ادیان، بشکل طبیعی، با توجه به سطح پیشرفت علوم، قادر به شناخت، و باز شناخت ریشه های حالات انسانی نبوده اند، تلاش کرده اند با تمسک به قدرتی، و یا قدرتهایی مافوق تصور بشر، وی را مجبور به اجرای مجموعه رفتارهایی، بمثابة پاسخ به نیازها، نمایند، که صد البته، چون این مجموعه رهنمودها، مبانی جامعه شناختی و علمی نداشته است، عمدتا بر مبنای ذهنیات، و تصورات، و خرافات و افسانه ها، شکل پذیرفته است. به عنوان مثال، شما اگر قرآن را ورق بزنید، همه آن، جز مجموعه ای از رهنمودها، بمثابة سلوک فردی و اجتماعی نیست، و تمامی

این رهنمودها، متناسب با سطح شناخت جامعه عرب صحرا نشین، از محیط زندگی خود، و

نیازهایش، است. همه دنیای معنوی، و وجدان، و اخلاقیاتی که، این مجموعه پیشنهاد می کند، نظر به روابط پیامبر با همسرانش، روسای قبایل، مشکلات قومی، رفع حوائج مادی،... و مقولاتی از این دست دارد که، صد البته متناسب با موقعیت، متناقض، و یا گاه، متضاد است.

ادیان، تلاش کرده اند مجموعه پاسخهائی که باید به نیازهای روحی و روانی و جسمی انسان داده شود را، در بهترین حالت، و به شکلی انتزاعی، تصویر کرده، سپس آن را، به عنوان دستمزدِ کردار ((این جهانی))، به جهانی دیگر، در عالم تصور، حواله کنند. کردار ((این جهانی ای)) که، صد البته، تعیین نوع آن، در اختیار بنیان گذاران، و شریعت پردازان، و دکانداران این ادیان بوده است، و باز هم، صد البته، که نوع، و حد و حدود رفتاری ای که این دکانداران (پیامبران و روحانیت)، در چهارچوب صورتبندیهای اقتصادی - اجتماعی، و با توجه به سطح دانش و علوم، و همچنین شکل اعمال قدرت، و حاکمیت سیاسی، و سنتها، پیشنهاد می کرده اند، بر اساس همان عواملی بوده است که، جهان پیرامونشان، و در زمان مشخصی، تعیین می کرده است.

در این رابطه، اخلاق و معنویت پیشنهادی در تورات و قرآن، بسیار قابل توجه است. در هر دو آئین، دروغ گوئی، مستقیم و غیر مستقیم، مورد تائید است. یکی به صراحت آن را تائید می کند و دیگری آن را منوط به شرانطی، تحت عنوان مصلحت، می کند. انتقام و قتل و شکنجه، مورد تائید هر دو مکتب است. نادیده گرفتن حقوق اجتماعی ضعفا و بردگان، مورد تائید ایشان است. تحقیر و تنبیه زنان، و تجاوز به کودکان، تحت عنوان ازدواج، و تسلط مرد بر سرنوشت خانواده، جزء آداب غیر قابل انکار این آئین هاست. اطاعت بی چون و چرا، مورد تائید است. خشونت (بمثابه اعمال اراده، با توسل به زور و قدرت و پول و امکانات)، فی نفسه بد نیست، که در این آئین ها حتی خصیصه ای نیک شمرده می شود. تسلیم به اراده نمایندگان خدا (که البته نوع این اراده را منافع گردانندگان

دستگاه دینی تعیین می کند) امری مسلم است، و همانگونه که می دانیم، دین اسلام، اساساً بر پایه تسلیم (به آنچه تعیین و مقرر شده و تخطی ناپذیر است)، شکل گرفته است.

طبیعتاً، آئین هایی که بر پایه چنین مقررات سخت غیر عقلانی، و غیر انسانی، شکل گرفته است، نظر به اینکه به نیازها، پاسخ درست نمی دهد، موجبات انحراف را فراهم می آورد، چرا که با پاسخ غلط دادن به یک نیاز، صورت مسئله پاک نشده است، بلکه آن پرسش، برای دریافت پاسخ، قطعاً راه دیگری را بر خواهد گزید، که البته، طبیعی و درست نخواهد بود.

انسانی که در اسارت چنین قوانینی است: ریاکار، دروغگو، ضعیف کش، خوار و ذلیل در برابر قدرت و گردنکش در برابر ضعیف، پنهان کار، عقده ای، حسود - بخیل، ظالم، بی رحم، فرصت طلب، و... خواهد بود.

چنین آئین هائی، علاوه بر اینکه **معنویت، یعنی: تعالی انسان، بر پایه درستی و راستی،** و همچنین با **اخلاق، یعنی: منش انسانی، بر پایه اعتقاد و احترام به حقوق فردی و اجتماعی،** رابطه ندارند، که درست در نقطه مقابل آن قرار دارند.

رهنمودهای پیشنهادی اخلاقی و معنوی در تفکرات دینی، با تفکیک نمودهای روحی - رفتاری، از پس زمینه های مادی - حقوقی و اجتماعی، اساساً با تناقض زاده می شوند، و در نهایت، به دلیل عدم تطابق با واقعیت بیرونی، به انحراف در رفتار منجر می شوند. اینچنین است که در زمان حاضر و در جهان کنونی، دین و مذهب، علاوه بر اینکه همزاد و همراه، و پرورش دهنده و مبلغ و مروج اخلاق و معنویت نیست، که به دلیل ترویج بربریت و جهل، دشمن ارتجاعی آن است!

تعالی انسان، در رفتار و گفتار و پندار، در درجه اول، نهفته در رهائی انسان از خرافات دینی، و در وهله دوم، اعتقاد به انسان محوری، و به رسمیت شناختن ((انسان دارای حق)) است.

انسان دارای حق، انسانی ست برخوردار از همه حق و حقوقی که موجبات رشد مادی وی را فراهم می کند، و از سوی دیگر، انسانی ست حاکم بر اراده و تعقل خویش. انسان دارای حق، انسانی ست خرد محور! و رفتار و کردار وی را، وجدان اجتماعی، و منافع عمومی، شکل می دهد. او، رفتار و

منش و سلوک خود را، بر پایه عدم تعرض به منافع و حریم دیگران پی ریزی می کند، و چون چنین می کند، طبیعتاً، مورد تعرض نیز قرار نمی گیرد و نیاز به بکارگیری انحرافات اخلاقی، از جمله:

دروغگویی و ریاکاری و تظاهر و فرصت طلبی و .. امثالهم نخواهد داشت.

امروزه، تفکر دینی و استبداد و نظام سرمایه، هر سه، به جهت نادیده گرفتن ((انسان دارای حق))، عمیقاً ضد اخلاق و ضد معنویت اند. عروج انسان، به انسانیت، و معنویت و اخلاق، جز در سایه نابودی این ساختارهای ارتجاعی ممکن نیست!

((15/3/1383))

دین (یا (حقوق انسانی) ؟)

مسئله این است

- بحران اجتماعی در جامعه ایران، هر روز عمق بیشتر و ابعاد گسترده تری می یابد. ابعاد مختلف اقتصاد، سیاست و بخصوص فرهنگ، از چنان تلاطمی برخوردار است، که نمی تواند به تغییراتی گسترده، در موارد مذکور، منجر نگردد. نظام اقتصادی، بی هدف، بی برنامه، دارای ساختار چند وجهی، و سر تا پا گرفتار اختاپوس فساد سرمایه داری دلالی است.

- نظام سیاسی، دچار از هم گسیختگی، تشتت، و ناامیدی، بدون چشم انداز روشن در تعیین اهداف کوتاه و بلند مدت، و یکپارچگی لازم در جهت اعمال قدرت دولتی در عرصه سیاست داخلی و خارجی است.

- نظام فرهنگی کشور، به عنوان مجموعه ای متشکل از آموزش، پرورش، سنن، اخلاق، هنر و ادبیات، زبان، اندیشه ورزی و...، آنچنان به ورطه سقوط در غلتیده است، که به سختی می توان نمونه مشابهی را، در تاریخ کهن سرزمینمان ایران، با آن، در مقام قیاس گذاشت. همزمان، تحولات تلخ سالها حاکمیت بلامنازع قشری ترین و ارتجاعی ترین افکار دینی، آنچنان تکان سختی را متوجه ذهنیت تاریخی مردم ایران، از جهت تامل و اندیشه در باورها، ایجاد نموده است، که تحولی شگرف در همه ابعاد زندگی مردم را، اجتناب ناپذیر ساخته است. به نظر می رسد آنچه بیش و پیش از هر چه، در معرض نوک پیکان تحول بزرگ آینده خواهد بود، دقیقا همان چیزی است که بیش از هزار و سیصد سال، دست در دست نظامهای بهره کش و مستبد، در جهت تحمیل ملت ایران، همیاری و همکاری نموده، و

دست آخر، خود، حاکم بلامنازع ایفای این نقش صد در صد ضد ملی و ضد مردمی شده است.

این پدیده، چیزی نیست جز باور به دین اسلام، و بخصوص مذهب شیعه، و ساختار حامل

آن: ((روحانیت شیعه))!

قبل از هر چیز، باید این باور غلط و سرپا دروغ (که دستگاه روحانیت تلاش کرده است در اذهان تاریخی جا بیندازد)، که گویا اسلام، منشاء خدمت، و رشد و تعالی جامعه ایرانی، از بدو ورود به این سرزمین تا کنون بوده است را، یکبار و برای همیشه، بطور قاطع، به دور انداخت!

تاریخ حاکمیت اندیشه اسلامی بر جامعه ایران، از همان آغاز، همراه با تحجر، واپس گرایی، تجاوز و غارت، زورگویی و حق کشی، خرافه پروری، مقابله با عقل و خرد و دانش و هنر، در همه جلوه های ترقی انسانی بوده است!

تمامی تاریخ حاکمیت اندیشه اسلامی بر جامعه ایران، به روشنی، نشانگر دگرپرسی جامعه، از راستی و درستی به ریاکاری و دروغ، از شهامت و جسارت به خفت و خواری و ذلت، از دانش دوستی به جهل و خرافه و توهم، از ستایش تعالی به در یوزگی و پس رفت است!

به عنوان نمونه، تمامی اندیشمندان و دانشمندان بزرگ ایرانی، از ابن سینا و ابوریحان و رازی و خیام گرفته، تا حلاج و فردوسی و حافظ و عین القضات و بسیاری دیگر، یا مجبور به تظاهر به دین داری، در عین ناباوری بدان بودند، و یا اگر جسارت کرده، اعتقاد خویش آشکار نمودند، پوست از ایشان برکنده شد.

به راستی! دینی که مجموعه علوم را در قرآن، جمع می پنداشت، چگونه می توانست زکریای رازی و جابر ابن حیان، در دامان خود بیوراند؟

دینی که در همان بدو ورود به سرزمین ایران، تمامی منابع علمی را به آتش کشانده، از جمجمه اندیشمندان، دانشمندان، و هنروران، مناره برپا داشته، و از خون ایشان، آسیابها را به حرکت

و اداشته بود، چگونه می توانست بستر ساز رشد و شکوفایی رازی و خیام باشد؟ درست برعکس!!:

آنچه به تاریخ اندیشه ایرانی، در هزار و سیصد سال گذشته هویت می بخشد، دقیقا، روح تقابل، و

ستیز فرهنگ خردگرای ایرانی، با بربریت اندیشه و عملکرد مذهبی بوده است!

آری، فرهنگ و هنر اسلامی؟! بزرگترین دروغی بوده است که دستگاه روحانیت شیعه، توانسته است بر اذهان بسیاری، بنشانند! و درست آنچه امروز، دستمایه ملت ایران، در یک نوزائی بزرگ است، نشانه گرفتن همین باور، و دروغ بزرگ است!

نوزائی اجتماعی، بدون نوزائی فلسفی، امکان ناپذیر است. جامعه ایران، به یک رنسانس تمام عیار احتیاج دارد. این تجدید حیات، چه بخواهیم و چه نخواهیم! اتفاق خواهد افتاد. به همانگونه که در اروپا اتفاق افتاد. غرب، در گذر از این پل توانست به شاهره تمدن گام بگذارد. اندیشمندان اروپائی، هرگز نمی توانستند بدون تعیین تکلیف با خدا و نمایندگان، به تکلیف خود در برابر انسان، دست یابند.

جوردانو برونو، لوترها، ولترها، فرانسیس بیکن ها و دکارت ها و اسپینوزا ها و... (1) بخوبی بر این نکته واقف بودند که، بدون آنکه به نقد آشکار خداپاوری، دین، و دستگاه روحانیت، و شرعیات آن پردازند، قادر نخواهند بود اذهان اجتماعی را، به سمت دگرگونی در نگاه به هستی و جایگاه انسان، سوق دهند. هم از اینرو بود که ابتدا به نقش روحانیت و دستگاه کلیسا پرداخته، و سپس، با وجود همه خطراتی که تهدیدشان می کرد، خدا و پیامبرانش را، به نبردی سرنوشت ساز فراخواندند! فویرباخ، هگل و سپس مارکس... و نوام چامسکی. امروز، نتیجه طبیعی حرکتی ست، که پیشگامان رنسانس آغازیدند.

این حقیقتی ست که نوزاد مدرنیته، از رحم رنسانس فلسفی، زاده خواهد شد! (در غیر اینصورت،

جامعه مدرن، تنها کاریکاتوری از مدرنیسم خواهد بود). جامعه روشنفکری ایران، این حقیقت را

باید دریابد، و با شهامت و جسارت، گام در این راه بگذارد.

تمامی اندیشه های محافظه کاری که، امروز، همچنان سعی دارند، به هر دلیلی، حریم دین و اعتقاد دینی مردم را، غیر قابل تعرض و نقد آشکار معرفی کنند، چه بخواهند، چه نخواهند، در برابر رهائی مردم ایران، از یک اسارت خفت بار تاریخی، ایستاده اند! اگر پیشگامان رنسانس نیز می خواستند مرزها را محترم بشمارند، قطعاً غرب هنوز هم، به شکلی از اشکال، شاهد تعرض دین!، به عرصه حیات اجتماعی اش بود!

مساله این است: ((دین)) یا ((حقوق انسانی))، ایندو با هم جمع ناپذیرند!!! پذیرش هر کدام، به معنی نفی دیگری ست. این همان حقیقتی ست، که حتی اگر جمهوری اسلامی از بین برود، ولی این مسئله لاینحل باقی بماند، جامعه ایران، گام به عصر نوزائی نخواهد گذاشت. جامعه ایران، باید بتواند ((انسان دارای حق)) را به رسمیت شناخته، حیطة زندگی اجتماعی را، از تمامی آثار و اندیشه دینی، پاک نماید. جز این، هیچ راه حل دیگری وجود ندارد!

نمی توان با یک حکومت مستبد دینی مبارزه کرد، اما تمامی آن ساختار فکری و ایدئولوژیک، که چنین نظامی بر آن بنا شده است را، نادیده گرفت، و با دیده احترام به آن نگریست!

امروز، گروهی بر آنند که: ((حساب فلسفه دین، و دین اسلام را، باید از نظامهای همچون جمهوری اسلامی ایران، عربستان، پاکستان، افغانستان و... جدا کرد)) . عده ای می گویند: ((آنچه در جمهوری اسلامی بدان عمل می شود، ربطی به دین اسلام ندارد! و این نظرات و عملکرد، برخلاف فرامین این آئین الهی ست!)) . گروهی دیگر می پندارند: ((اسلام حقیقی! هیچ قرابتی با آنچه در جمهوری اسلامی می گذرد، ندارد!)) و...

همه این جریانات، یا بر اثر نا آگاهی، یا به جهت مصلحت!، و یا از روی غرض و مرض و نیات پلید سیاسی، در تلاشند تا با جمهوری اسلامی، به عنوان نظامی مستبد، و نه دینی! برخورد شود، و اصول عقیدتی آن زیر سوال نرود. چرا؟ دقیقاً بدانجهت که اصل ((دین))، برای آنان نیز، متضمن منافی خاص است. آنان نیز، ریاکارانه عمل کرده، و می خواهند از ابزار دین، در آینده، به گونه ای

آیا اسلام دین خشونت است؟

- جرج بوش، رئیس جمهور آمریکا، به این سوال جواب منفی می دهد، وی ، چندی پیش، به صراحت اعلام داشت: ((اسلام دین خشونت نیست)) . حتما شما هم مراسم بریدن سر یک نوجوان، بوسیله کارد آشپزخانه، توسط یک زن عضو گروه طالبان، و در ورزشگاه شهر کابل را، دیده اید؟ البته آقای جرج بوش اعتقاد دارد: ((اینگونه حرکات ربطی به اسلام ندارد)) . (1)

آقای خمینی هم که دستور قتل عام هزاران زندانی سیاسی را، در مرداد و شهریور سال هزار و سیصد و شصت و هفت خورسیدی، صادر فرمودند، معتقد بودند: ((اسلام دین رحمت است)) . آقای خامنه ای نیز، که توسط دادگاهی در برلین، مسئول مستقیم قتل و ترور دکتر شرفکندی ((دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران)) شناخته شد ، معتقد است: ((اسلام، دین محبت، رحمت و کرامت انسانی است)) .

از این دیدگاه، بهترین راه پاسخ به سوال: ((آیا اسلام دین خشونت است یا نه ؟)) . مراجعه مستقیم به قرآن است. چرا که، جدا از هر گونه پیشداوری، و برای جلوگیری از هر گونه شک و شبهه، باید برای رسیدن به حقیقت، به شناخت منبع اصلی پرداخت.

همه می دانیم که بجز قرآن، که اکثریت بر مستند بودن نسبی! آن اذعان دارند، هیچکدام از منابع اسلامی قابل استناد نیستند. این حقیقتی است که: هر آنچه پس از ارائه قرآن، و در تداوم آن، به هر شکل منتشر شده است، جز قصه و افسانه نیست! و حتی یک سند معتبر در این رابطه وجود ندارد!

و اما ببینیم قرآن در مورد کافران چه می گوید. کافران، همانگونه که می دانید کسانی هستند که منکر دین خدا هستند. به معنی دیگر، دین ندارند، و به تعبیر امروزی ((آته ایست)) هستند. در قرآن، سوره

حج ، آیات 19 تا 23 آمده است: ((جامه هائی از آتش به قامت کافران بریده شده است، و آب سوزان بر سرشان می ریزند، پوست و اعضای درون شکمشان گداخته شود، و گرز آهنین برایشان مهباست. هر گاه بخواهند از شدت اندوه از دوزخ بگریزند، به آن بازگردانده شوند... بچشید عذاب سوزان را!!!)).

همانگونه که ملاحظه می فرمائید، قرآن، مجازات همراه با شکنجه را مجاز شمرده، و وعده داده است. در اینجا، هیچ صحبتی از دادگاه و محکمه در میان نیست. نیز، برای کافر، هیچ حقی متصور نیست. این افراد، صرفاً به این دلیل که دین ندارند، و یا منکر دین اسلام هستند، محکومند که شکنجه شده، و عذاب دردناک را بچشند. قرآن، در جای دیگر، صریحاً، به مومنان و مسلمانان توصیه می کند که خشمشان را علیه کفار، نشان دهند: ((ای مؤمنان! با کافرانی که به شما نزدیکترند، پیکار کنید، و باید در شما خشونت احساس کنند!)) (سوره توبه - آیه 123).

بر اساس مطالب فوق الذکر، مسلمانان موظفند، صرفاً با تکیه به این احکام الهی، کمر به اعمال خشونت علیه غیر مسلمانان ببندند، و هیچ دلیلی هم برای این اعمال خشونت، بجز عقیده این افراد در دگر اندیشی، وجود ندارد. قرآن، صراحتاً می گوید: ((ما غلها بر گردن کافران بگذاریم... با غل و زنجیرها به گردن، در آب جوشان کشیده شوند و بعد به آتش فروخته در آیند...))، (آیه 33 از سوره سبا) و (آیه 71 و 72 از سوره مومن). جالب اینجاست که خود قرآن، در جای دیگر، در مورد کفر ورزیدن کافران می گوید: ((ما بر دلهایشان پرده افکندیم تا آیات ما را در نیابند، و گوششان را سنگین کرده ایم، که اگر به هدایتشان بخوانی، هرگز هدایت نشوند!!))، (سوره کهف، آیه 57). و آنگاه در مورد همین مردمان، که به زعم ایشان، ناتوان از فهم و ادراک! آفریده شده اند، می فرماید: ((منکران آیاتمان را، به زودی، به دوزخ وارد می کنیم، و هر چه پوستشان بسوزد، پوست دیگری به جایشان برویائیم! تا عذاب را بچشند!))، ((سوره نسا، آیه 56)، و در این دنیا توصیه می کند: ((... چون با کافران روبرو شدید، گردنشان را بزنید! تا از طریق خونریزی بسیار، دشمن را از پا در آورید!))، (سوره محمد آیه 4).

و در جای دیگر، قرآن به مسلمانان توصیه می کند: ((هر کجا مشرکان را یافتید، بکشید، و بر سر راهشان به کمین بنشینید، و دستگیرشان کنید، و به زندان بپفکنید!...))، (سوره توبه - آیه 5).

آنچه ذکر شد، تنها گوشه ای از رهنمودها، پیامها، و نویدهای قرآن، و دین اسلام، در مورد دگراندیشان است. سراسر قرآن مشحون از توصیه به اعمال خشونت، قتل و کشتار و شکنجه، و نوید عذاب دردناک، برای غیر مسلمین است. حال، باید هر عقل سلیمی، خود به قضاوت بنشینند که: دین و مکتبی که، بر اساس این نظریات شکل گرفته است، دین و مکتب خشونت و جنایت هست یا نه؟

و در اینجا، این سوال نیز، پیش می آید که، آقایان جرج بوش، و خمینی، و خامنه ای، و قلم بدستان و سخنورانی همچون دکتر سروش و دکتر الهی قمشه ای و ...، حقیقت را می دانند یا نه؟

بقول برتولت برشت: ((آنکس که حقیقت را نمی داند، گناهکار است، و آنکس که حقیقت را می داند، و آنرا کتمان می کند، تبهکار است!!)).

به زعم این قلم، عالیجنابان مذکور، از زمره تبهکارانند!

((28/7/1381))

1 - در زمان نگارش این مقاله، القاعده هنوز شاهکارهای! خود را، در این زمینه، نیافریده بود!!

آخرین شاهکار اسلام ناب محمدی، تکه تکه کردن چهار صد کودک و زن مرد بیگناه، در مدرسه ای در شهر بسلان و در ایالت اوستیای شمالی روسیه بوده است، که حتما در جریان آن هستید!

دو دشمن بزرگ بشریت: دین و سرمایه

آنچه امروز در زندانهای عراق تحت کنترل آمریکا، زندانهای گوانتانامو، افغانستان، و یا زندانهای جمهوری اسلامی و اسرائیل می‌گذرد، جدا از شکل آن، در ماهیت، همانند است. این همانندی چیزی نیست جز جلوه‌های حاکمیت ارزشهای فرهنگ سرمایه‌داری بر جامعه انسانی!

به سختی می‌توان بین پلیس اسرائیل، که سر کودک فلسطینی را به زمین می‌کوبد تا بمیرد، با پلیس نیویورک که همین کار را با جوان سیاهپوست آمریکائی انجام می‌دهد، تا روشی که قاضی مرتضوی در کشتن زهرا کاظمی در پیش می‌گیرد، با آنچه امروز در زندانهای عراق بر سر اسرای بی‌دفاع می‌رود، تفاوتی قائل شد. همه این اعمال، نشان از نوعی نگاه مشترک به انسان دارد؛ بی‌احترامی به انسان و حرمت انسانی او، نادیده گرفتن حق و حقوق انسانی و مدنی، اعمال رفتار بر مبنای غرایز حیوانی، تظاهر و ریاکاری و دروغ، دست‌یازیدن به هر وسیله کثیفی برای دست‌یافتن به اهداف نامشروع و نامقدس، ملاک و معیار قرار دادن قدرت، به عنوان تنها معیار برای شناختن حق از ناحق،... و عوامل بسیار دیگر، همه و همه، چیزی نیست جز جلوه‌های آن فرهنگی که اساس روابط انسانها را بر توانائی اعمال قدرت غارتگران بنا نهاده است.

سود! سود! سود! بر این اساس شما مجازید به هر عمل کثیفی دست‌یازید. آنچه در عرصه تولید اجتماعی نظام سرمایه‌داری می‌گذرد، یعنی غارت و چپاول مدنی کارگران و زحمتکشانشان و کارمندان و همه توده فاقد سرمایه، بر همان محوری استوار است که، رفتار سرباز آمریکائی در زندان ابو غریب عراق بر آن استوار است! تمایزی در ماهیت نیست، تفاوت در

واقعیت و اشکال شکل گیری آن است.

اکنون دیگر به روشنی می توان دید که جهان بدون مارکس و لنین، چگونه جهانی ست! دمکراتیک ترین شکل آن، همانی بود که در خیابانهای شهر گوتنبرگ سوئد دیدیم؛ پلیسی، جوانی نوزده ساله را از پشت، هدف گلوله قرار می دهد، چرا که به اعتراض علیه جهانی شدن سرمایه پرداخته است. و عریانترین، و وحشیانه ترین شکل آن را نیز، امروز، در عراق و فلسطین و ایران تحت سیطره روحانیت شیعه می بینیم!

به راستی که جهان بدون مارکس و لنین، جهان تیره و تاری است. (جهان مارکس، جهانی است که مبنا و محور همه چیز بر حقوق و حرمت انسانی قرار دارد و جهان لنین، جهانی است که با تقسیم قدرت توسط نهاد شورا، به قدرت مبتنی بر استثمار لگام زده می شود).

در آغاز هزاره سوم، بشریت، راهی به جز بازگشت به مارکس و لنین ندارد! بازگشت به مارکس و لنین و نظام پیشنهادی ایشان، یعنی سوسیالیسم، تنها راهی ست که قادر است بشریت را از بربریت دور سازد و زندگی اش را بر مبنای تعقل، آزادی و عدالت شکل دهد. در غیر اینصورت، فجایعی که امروز در گوشه و کنار جهان رخ می دهد، علاوه بر اینکه متوقف نخواهد شد، که روز به روز تعمیق یافته، در همه ابعاد، حیات را بر کره خاکی، به خطر خواهد انداخت.

دقت کنیم: اینان که امروز در زندانهای عراق به زندانیان تجاوز می کنند، همانها هستند که با عدم امضای پیمان کیوتو، در مهار تولید گازهای گلخانه ای، به حق بشریت در ادامه حیات بر کره زمین، تجاوز می کنند!!!

آقای جرج بوش، رهبر همان نظامی ست، که هر دو تجاوز را صورت می دهد. این نظام را دو چیز تغذیه می کند: ((دین و سرمایه)) .

با تمام قدرت، و در همه عرصه ها، و به هر شکل ممکن، علیه این دشمنان بزرگ بشریت، یعنی نظام سرمایه داری، و تفکر دینی، به میدان بیاییم. اگر چه نیک می دانیم که این مبارزه،

پیکاری سخت و طولانی، و پر فراز و نشیب خواهد بود، اما چشم انداز، روشن است: ((چه
باک! درستی، زمانی حاکم شود، که استخوانهای ما، پوسیده و بر باد شده باشد)).

23/2/1383

انحطاط و انگاره های بیمارگونه

توهمات مذهبی، از جمله خطرناکترین و ویرانگرترین انواع توهم هستند، چرا که در یک توهم معمولی، فرد متوهم، فقط خود و اطرافیان را می آزارد، و اگرچه ارتباط شخص بیمار، بطور موقت، با واقعیت قطع می شود، اما در پی معالجات بالینی و مصرف منظم دارو، این ارتباط با جهان واقعی، مجدداً برقرار شده، و در موارد بسیار، فرد بیمار قادر به ادامه زندگی عادی خود خواهد بود. اما در یک توهم مذهبی، فرد متوهم، در عین سلامت مغز، با اعتقاداتی درگیر می شود که همچون تارهای عنکبوتی، روح و روان و رفتار وی را دربر گرفته، و شخص مذکور، از هر نوع ارتباط حقیقی با واقعیت و جهان خارج از ذهن، محروم شده، و در گرداب پیش ساخته های ذهنی و قالبهای منجمد فکری گرفتار می آید. چنین فردی، جامعه را (در صورت پیدایش شرایط مناسب) دچار ضرر و زیان فوق العاده می کند. امکان معالجه چنین افرادی نیز وجود ندارد! چرا که توهمات و القانات مذکور، آنچنان از کودکی در اعماق روح و جان ایشان دمیده شده است، که فرد، در صورت نفی چنان اعتقاداتی، در واقع، هویت و کیستی خود را نفی کرده است، و چنین وضعیتی، بصورت عینی، کمتر مشاهده شده است. بنابر این، این افراد، یا با این اعتقادات بگور می روند، و یا، رو در روی جامعه قرار گرفته، به عصیان و پرخاش و ویرانگری می پردازند.

*

جهان وارونه!

از نگاه یک انسان مذهبی، همواره دو جهان وجود دارد؛ جهانی که ما می بینیم و ظاهراً در آن زندگی می کنیم، و این دنیا، تنها، محلی برای گذر به جهانی دیگر و پس دادن آزمایش در اجرای

اوامر الهی است، و دوم، جهانی را که ما نمی بینیم، و جهان باقی است و زندگی جاوید در آنجاست و خوشبختی و خوبی و همه نیکی ها در آنجا معنی می یابد. برترین پادشها و سخت ترین مجازات، در همین جهانی است که ما نمی بینیم! و تنها از طریق پیامبران به وجود آن آگاهی یافته ایم. اینچنین جهانی، پس از مرگ در انتظار ماست و ما در آنجاست که حساب پس خواهیم داد و در صورت اجرا نکردن اوامر الهی در این دنیا، در آندنیا، عذابی الیم در انتظارمان خواهد بود و در صورتی که این دستورات را اجرا کنیم، بهشت خداوندی و همه مواهب آن نصیبمان خواهد شد!

اگر چه سخنان مذکور، به داستانهای طنز کودکانه شباهت دارد، اما واقعیت اینست که این موهومات، زندگی بشر امروز را آنچنان متأثر از خویش کرده است که، وجود سالانه دهها جنگ، و کشتار صدها هزار انسان، در گوشه و کنار جهان، تنها، یکی از دستاوردهای آن است. ملتهای بسیاری در نتیجه این عقاید و افکار، سرنوشتشان به تباهی کشانده شده است. شهرها و خانه های بسیاری ویران شده و آرزوهای زیبای بسیاری بر باد رفته است و زندگیهای کوتاهی که می توانسته است به شادمانی و مهربانی و خوشبختی بگذرد، در جهنم اعتقادات پوچ و مهمل، نیست و نابود گشته است.

در حالیکه در پی پیشرفتهای شگفت انگیز علمی در همه رشته ها و زمینه ها، امروزه هر بچه دبستانی می داند که بین مرگ انسان و مرگ یک پشه، از منظر علمی، هیچ تفاوتی وجود ندارد و حتی پس از هزاران سال، بقول خیام، امید بردمیدن و تجدید حیات، حتی بصورت سبزه هم نیست،

سالانه میلیاردها دلار خرج گسترش توهمات و موهومات مذهبی می شود، چرا که اعتیاد به این مواد

مخدر مغز سوز، به تداوم حاکمیت های غیر مردمی و ضد انسانی، یاری می رساند و ارتباط مردم را

با زندگی روزمره، واقعیات و کشمکشهای اصلی موجود در جامعه قطع می کند و از آنها، برده ها و

بره هائی رام و آرام می سازد که همواره نیروی بالقوه برای تبدیل شدن به گرگهای درنده را دارا

هستند. با یک وعده بهشت و همخوابگی با حوریان، می توان چنین آدمی را، تبدیل به یک بمب

متحرک ساخت و به میان مردم بیگناه فرستاد و از کوچک و بزرگ و پیر و جوان، تکه تکه شان

کرد! می توان خنجری بدستش داد تا سر انسانی دیگر را مانند مرغ، گرد تا گرد ببرد!... می توان باتوم و تفنگ دوربین دار بدستش داد تا هموطنان خویش را سرکوب یا بقتل برساند...

یک آدم مذهبی، استقلال فکر خویش را از دست می دهد، و قدرت تفکر خود را، بدیگری واگذار می کند. امام و پیشوا و صاحب امر، مغز او را در اختیار دارد، و به هر سوی که می خواهد، هدایت می

کند. انسان مذهبی، انسان مفلوکی است که تا پایان عمر، بر فلاکت خویش وقوف نمی یابد!

*

اسلام در ایران:

اسلام در ایران، برخاسته از روح و تفکر و تاریخ و سنن ایرانی نیست. مذهبی است که از طریق شمشیر و از گذر قتل عام و ویرانگری و سرکوب چند صد ساله، بر جان و ذهن ایرانی حاکم شده است. در برابر این تحمیل خونین و ویرانگر، مقاومت‌های بسیاری صورت گرفته است، اما این مقاومتها، منجر به نابودی این تفکر نشده است، دقیقاً به همان دلیل که قبلاً ذکر شد، یعنی حمایت حاکمان مستبد و غیر مردمی از آن، و، وجود دستگاه روحانیت.

حاکمیت صدها ساله تفکر اسلامی و نحله های بیشمار آن، همواره مانعی بزرگ بر سر راه هر گونه تغییر مثبت در جامعه ایران بوده است. وجود این تفکر، موجب ایجاد تعارض و تناقض و دگردیسی عظیم فرهنگی، و سیطره توهم و دروغ و ریا و خرافات، بر پیکره جامعه شده است. بدون تردید، یکی از عوامل اصلی عقب ماندگی ایران در سده های اخیر، بخصوص در حوزه سیاست و دانش، حاکمیت تفکر مذهبی بوده است.

آخرین نمونه چنین وضعیتی، شرائط سه دهه اخیر جامعه ایران است. از هم گسیختگی فرهنگی، زیر پا گذاشتن سنن ملی و مردمی، جعل هویت و تاریخ ملی، گسست اخلاقی و تربیتی، عقبگرد در شاخصه های یک جامعه مدنی، فروپاشی ساختار اقتصادی، برباد رفتن سرمایه های ملی، نابودی میراث مادی و معنوی، حاکمیت فساد، دروغ و ریاکاری و خرافات، نقض حق حاکمیت مردم، نابودی

آزادیهای فردی و اجتماعی، نقض شدید و ظالمانه حقوق زنان و کودکان و سالخوردگان و بیماران، و ... همه و همه، نتیجه حاکمیت مذهب بر جامعه ایران بوده است.

جامعه ایران، امروز غرق در نکبت و فلاکت اخلاقی و معنوی است. انحطاط، همانند سمی، تمامی اندام این جامعه را فرا گرفته است، و این نیست، جز آنکه روح شرافت و عزت این مردمان، توسط ازدهای مذهب، و انگاره های بیمار گونه آن، به یغما رفته است...

چه باید کرد؟

حل معضل سیاسی، اولین گام است. این مرحله، ممکن است دورانی طولانی را در بر گیرد. حکومت و رژیم بر آمده از سیطره دیرین مذهب را، بسادگی نمیتوان کنار زد. این رژیم، با توجه به امکانات فراوانی که در اختیار دارد، از جمله همه ثروت ملی! و همچنین ساختار شدیداً نظامی و امنیتی، و در حاشیه، حمایت غیر مستقیم کشورهای غربی (غرب بخوبی می داند که در صورت تغییر رژیم اسلامی، ایران به سرعت، قدرتی منطقه ای و سپس جهانی خواهد شد، به همین دلیل، هرگز بصورت جدی، خواهان حذف حکومت اسلامی نبوده است)، بسادگی از قدرت دست نخواهد کشید و سرنگونی آن، مستلزم ایجاد تشکیلات، ساماندهی و سازماندهی حرکت مردم، جلب حمایت طبقات متوسط و پائین اجتماع، راه اندازی اعتصابات و اعتراضات گسترده و مداوم، و ارائه برنامه در جهت جایگزینی نظام فعلی است، و ایجاد چنین شرائطی، طبیعتاً مستلزم کار بسیار و صرف زمانی طولانی ست.

و اما اگر تصور شود که با سرنگونی رژیم اسلامی، جامعه از شر بختک مذهب رهائی خواهد یافت، سخت در اشتباه خواهیم بود. جامعه ایران، به یک انقلاب بنیادین و عمیق اجتماعی نیاز دارد تا همه این ساختار را از پایه دگرگون کند. انقلاب سیاسی، تنها، مقدمه چنین تحول بزرگی است. جهان بینی و نگرش مردم را باید دگرگون کرد و این میسر نیست جز از طریق آموزش و پرورش و تربیت نسلی

که زمینی ببیند، زمینی بیاندیشد و زمینی عمل کند و زندگی کند و ارتباط سرنوشت خود را با آسمان، یکبار و برای همیشه قطع کند.

تربیت چنین نسلی، صد البته، در کنار لاس زدن با دستگاه روحانیت و تداوم حیات فرهنگی منتج از آن دستگاه در جامعه، ممکن نیست. تا زمانیکه این دستگاه ترویج خرافه و توهم در جامعه وجود دارد، امکان هیچ دگرگونی بنیادینی وجود ندارد. این دستگاه، با تمامی دنباله های فرهنگی، حقوقی و قانونی و شرعی آن، باید از عرصه حیات اجتماعی مردم ایران، پاک شود!

روشنفکران و مذهب:

نظر به اینکه جامعه روشنفکری ایران، در همین جهان وارونه که ذکر آن رفت، متولد شده و بالیده است، طبیعتاً دارای ویژگی‌هایی است، که ریشه در همین وارونگی دارد.

روشنفکران مذهبی که تکلیفشان روشن است؛ آنها با توجه به اینکه بنیانهای اعتقادی شان، بر تأثیرات منتج از جامعه امروزی، تفوق دارد، تمامی راهبرد هایشان برای جامعه ایران، پیشاپیش محکوم به شکست است! آنها ابتدا باید تکلیفشان را با خودشان، و تارهایی که بدور خود تنیده اند، روشن کنند، تا شاید پس از این مرحله، قادر باشند گرهی از گرههای جامعه را نیز باز کنند. با ارجاع مردم به توهمات، علاوه بر اینکه اینگونه روشنفکران، کمکی به مردم نمی کنند، که سدهای جدیدی را در برابر تغییرات بنیادین ایجاد می کنند!

روشنفکران غیر مذهبی نیز، جدا از اینکه به کدام گرایش فکری تعلق دارند، باید رسوبات و مانده های ذهنیت مذهبی را، از جهان بینی و شیوه تفکر خود بزدايند، تا بتوانند بشریت را در تولد انسان نوین یاری رسانند.

غیر مذهبی شدن، همانند مسلمان شدن، تنها با ذکر اشهد... ممکن نیست، بلکه نیازمند به تجدید نظر در همه شاخصه های فکری و رفتاری، و تحلیل جهان واقعی، بر اساس داده های واقعی، است.

روشنفکران غیر مذهبی، باید بیاموزند که محور اصلی عقلانیت، بازگشت به داده های علمی، تجربی و همچنین، بیرون کشیدن پا از باتلاق ذهنیت پیش ساخته های عقیدتی ست! پیش فرضهای ذهنی، اعتبار و مشروعیت خود را تنها از گذر تطبیق با واقعیت بیرونی است که باید کسب کنند، تنها در اینصورت است که، قادرند به کمک جامعه آمده، و باری از روی دوش مردمان بردارند، و گرنه، خود، تبدیل به آیه های آسمانی لایتغیر می شوند، که تنها، زندگی را برای بشریت مشکلتر می کنند.

همانگونه که ذکر شد، **جامعه ایران، به یک انقلاب بنیادین اجتماعی نیاز دارد، چنین انقلابی، به رهبرانی واقعگرا، حقیقت نگر، معتقد به انسان محوری، و ذهنیت پاک شده از رسوبات مذهبی، احتیاج دارد.** روشنفکران غیر مذهبی اگر بخواهند نقشی در این زمینه ایفا کنند، چاره ای ندارند جز اینکه همه رشته های وابستگی فکری، شخصیتی و اعتقادی خود را، از جهان بینی ذهنی، ببرند، و خود را نه به عنوان پیامبران، بلکه به عنوان کوشندگان راه حقیقت، از درون واقعیت زندگی، مطرح کنند، و به مردم نشان دهند که زندگی، منشاء همه دانائی ها و توانائی هاست، و جهان پس از زندگی، تنها جهان خاطره هاست...!

13/5/1388

جایگاه دین در نظام آینده

آیا نابودی جمهوری اسلامی، به معنای نابودی تفکر دینی در جامعه ایران است؟

البته که افراد و گروهها و طبقات مختلف، با توجه به رابطه خود با اندیشه دینی، پاسخهای متفاوتی خواهند داد. برای تمامی آنانی که به نوعی، محوریت در مبارزه، صرفا کسب قدرت و تداوم نظامهای مبتنی بر بهره کشی انسان از انسان است، و دموکراسی، صرفا به تغییرات روبنایی محدود می شود، و نه انتقال قدرت به توده ها، البته که نابودی جمهوری اسلامی، به معنای نابودی تفکر دینی، نخواهد بود. به تعبیر دیگر؛ نباید باشد!!!

اندیشه دینی، بخش تفکیک ناپذیر از دعوت به تسلیم، و انزوا، و درونگرایی، و فرد گرایی فرهنگ طبقات استثمارگر، در نظامهای برده داری و فئودالی و صد البته سرمایه داری است، و درست بر همین اساس، نگرش دینی و آئینی و مذهبی، تا آنجا که بکار سلطه می آید، البته باید به حیات خود ادامه داده، و جزئی مکمل، از ساختار کلی نظام غارت، باشد.

لازم به ذکر است و بر کسی پوشیده نیست و کاملا هم طبیعی است! که آنچه در طی قرنها و هزاران سال در اعماق جان جامعه، چونان سمی کشنده و مهلک و نشنه آور تزریق شده است، یکشبه، قابل پاکسازی و نوسازی نیست، اما این واقعیت، به معنای رفع رسالت، و حقیقتی بزرگتر نیست، که:

تمامی توان اندیشه ورزی روشنفکران متعهد به مردم، و تمامی آنانی که ((انسان محوری))، بنیان

جهان بینی ایشان را تشکیل می دهد، باید هماهنگ و هم سطح با مبارزه علیه نابرابری و برای

آزادی، صرف مبارزه قاطع، و آشتی ناپذیر، مداوم و مستدل، با همه گونه های مختلف تفکر دینی

شود.

در همه صورتبندیهای اجتماعی گذشته و حال، افکار ایدئلیستی، خدا محور و دینی و مذهبی و

آینی، جز در خدمت دشمنی با بشریت و حقوق اساسی وی نبوده اند. این واقعیتی تاریخی، غیر قابل انکار، و همه ماجرای سیر انسان در عالم هپروت، از دوران دور، تا کنون است.

ما می خواهیم به پرسش فوق، پاسخی صریح و قاطع بدهیم؛ آری! نابودی جمهوری اسلامی، باید!
نه تنها به معنای نابودی دین سیاسی، که لزوماً، و حتماً، باید بمثابة نابودی قطعی تفکر دینی، بر
جامعه ایران، باشد!

تنها بر این مبناست، که نسلهای آینده، قادر خواهند بود با نگرشی ((انسان محور))، به پی ریزی حقوقی آنچنان نظامی پردازند، که قادر باشد، انسان را به جایگاه اصلی اش، یعنی موجودی قابل احترام، برخوردار از حقوق متناسب با شأن او، مختار، خرد ورز و اندیشمند و آگاه و مسلط بر خود، ارتقاء دهد.

بر این مبنا، هر حرکت و جنبش بالنده ای، که بخواهد نقشی در شکل دهی روشن سرنوشت ملت ایران داشته باشد، لزوماً، باید در صف این پیکار، یعنی نبرد با همه اشکال اندیشه دینی، قرار گیرد.

و اما شکل و عمق نابودی تفکر دینی، چگونه باید باشد، که از سویی عکس العمل نا به هنجار توده ها را موجب نشود، و از سوی دیگر، عمیق و ماندنی و پایدار باشد؟

آنچه باید مورد تأمل و درنگ قرار گیرد، این است که: امر مبارزه با تفکر دینی، امری شعاری، مقطعی، فیزیکی! و ارادی (به معنای تحمیلی) نیست، بلکه کاری روانشناسانه، جامعه شناسانه، مداوم، و همراه با نگرشی علمی و مستدل و منطقی است.

اگر بر این باور باشیم که ساخت شخصیت انسانی، بمثابة موجودی اجتماعی، یکسره منوط به چگونگی حیات وی در اجتماع، روابط وی، و شکل تعلیم و تربیت است، و نیز، رسوخ تفکر دینی در این شخصیت، در همین چهار چوب صورت می پذیرد، بنابراین، در مبارزه با تفکر دینی، باید به

دو عامل، محیط اجتماعی، و تعلیم و تربیت، توجه کامل داشت، و این مبارزه را، در همین دو عرصه، سازمان داد.

پس- زمینه هائی، همچون: فقر، بیعدالتی، بیسوادی، انواع محرومیت های اجتماعی، و وجود دستگاه تبلیغ دینی (روحانیت به عنوان یک کاست، که نقشی در تولید اجتماعی نداشته و به عنوان یک زائده طبقاتی عمل می کند) و مظاهری همچون مساجد، زیارتگاهها، هیأتها،... و همچنین مناسبت ها، مانند ایام عزاداری و میلادها، همگی، بستر ساز آنچنان محیط آماده ای هستند، که باکتری خطرناک تفکر دینی، به بهترین شکل، در آن می تواند رشد و نمو نموده و همه گیر شده، انسان را حیاتِ بیمار گونه ببخشد.

مورد دوم ، همانگونه که اشاره شد، زمینه های تعلیم و تربیتی ست.

سازمان آموزش و پرورش در جوامع دین باور، همچون تیغه دوم این قیچی عمل می کند. در همانجاست که معلم، خود آگاه و ناخودآگاه، از طریق گفتار و دروس آموزشی، سموم خرافی، افکار منسوخ مذهبی، اعتقادات ارتجاعی، و همچنین افسانه های بی پایه را، به اعماق روح کودکان و نوجوانان، تزریق می کند و ساخت و بافت شخصیت وی را، از هویتی زمینی و انسانی، تهی می سازد.

بر این اساس، یکی از مهمترین وظائف نظام سیاسی دمکراتیک آینده در ایران، باید برنامه ریزی جامع، مدون، دقیق، و علمی، و عملی، در جهت نابودی این دو بستر مساعد رشد تفکر دینی باشد، که صد البته، این برنامه، همانگونه که ذکر آن رفت، لزوماً، باید عمق اقتصادی داشته باشد، در غیر اینصورت، با توجه به اینکه پس زمینه عینی، دست نخورده باقی مانده است، نتیجه بدست آمده، جامع و کامل نخواهد بود، و همانگونه که در مورد جوامع سوسیالیستی سابق دیدیم، امکان بازگشت دایناسورها را، فراهم خواهد کرد!

*

اکنون، در یک جمع بندی، می توان این وظائف را، در مواردی که خواهد آمد، طبقه بندی نمود.

- 1- دستگاه تبلیغ دینی (روحانیت و ساختار تشکیلاتی - مالی و امکانات آن به هر صورت) باید بطور کامل منحل شده، و هر گونه فعالیت آن، تحت هر عنوان، غیر قانونی شود.
- 2- تمامی توان مالی این دستگاه (اعم از منقول و غیر منقول)، باید، به عنوان ثروت ملی، مصادره و به مصرف عمومی برسد.
- 3- دین و اعتقاد دینی، باید امری صد درصد خصوصی بوده، و داشتن آن آزاد، و تبلیغ آن، غیر قانونی و جرم محسوب شود!
- 4- مواد آموزشی، در زمینه تبلیغ ادیان، در تمامی مقاطع، از دبستان تا دانشگاه، باید از دروس آموزشی پاک شده، تبلیغ شفاهی آن، توسط آموزگاران، غیر قانونی باشد.
- 5- مواد آموزشی، باید بر اساس آخرین دستاوردهای بشر، در علوم مختلف، تنظیم شده، بدور از هر گونه آلابه خرافی، در اختیار دانش آموزان و دانشگاهیان قرار گیرد.
- 6- هر گونه فعالیت اجتماعی و سیاسی، از جمله تحت عنوان دین رسمی، و یا حقوق اقلیتهای دینی، باید ممنوع شده، غیرقانونی اعلام گردد. همه افراد ملت، شهروند حساب شده، از حقوق اجتماعی برابر برخوردار شوند، بدون اینکه تعلق آنها به نوعی از تفکر و یا اعتقاد دینی و مذهبی و حتی غیر دینی! ملحوظ گردد.

در پایان، لازم به ذکر است که موارد مذکور، نه به عنوان بخشنامه دولتی، بلکه باید بصورت قوانین مدون (و در مواردی، جزو مواد قانون اساسی) در آید، تا سنگ پایه عمل تمامی دولتهائی که در آینده روی کار خواهند آمد، قرار گیرد.
